

## آینه‌ی حسنگ وزیر

نادعلی فلاح

دبیر ادبیات، آمل

جامعه، اما شجاع و جسور، جوانمرد و دلیر، پاک‌سرشت و بی‌اعتنا و بی‌باک نسبت به آدم‌های دورنگ.

۲- به‌زعم بنده هم دو قهرمان ناخواسته وارد ماجرا شدند، وقتی هم که ثقل ماجرا قرار گرفتند، مثل آدم‌های مفلس و بی‌اراده عقب‌نشینی نکردند، بر سر عقاید و ایمانشان و آن‌چه به‌زعم خودشان درست می‌پنداشتند، پافشاری کردند.

آن‌چه بیش‌تر از همه در این دو داستان جلب توجه می‌کند، جسارت و بی‌باکی حسنگ و گل‌محمد می‌باشد. حسنگ تا واپسین لحظات زندگی‌اش در برابر بوسهل زوزنی می‌ایستد، نیش سخنش را نثارش می‌کند، وقتی دشنام و توهین بوسهل را می‌شنود، می‌گوید: «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آن‌چه مرا بوده است از آلت، حشمت و نعمت جهانیان دانند... اگر امروز اجل رسیده، کس نتوانست دانست که برادر کشند یا جز دار که بزرگ‌تر از حسین بن علی (ع) نی‌ام و در ادامه می‌گوید: «این خواجه که مرا این می‌گوید، مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است». (تاریخ بیهقی، ۲۲۷) در زمان صدارت و وزارتش کشمکش بین سلطان مسعود و محمود زیاد می‌شود و حسنگ که طرف سلطان محمود را می‌گیرد، بی‌باکانه به سلطان مسعود پیغام می‌دهد: «امیرت را بگوی که من آن‌چه می‌کنم، به‌فرمان خداوند خود می‌کنم؛ اگر وقتی تخت ملک به تو رسد حسنگ را بر دار کن... حسنگ عاقبت تهور و تعدی خود کشید». (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷)

گل‌محمد با همه‌ی پیشنهادهایی که به او می‌شود تا جان سالم به در ببرد، تسلیم نمی‌شود. مرگ رنگین را بر زندگی ننگین ترجیح می‌دهد. در همه‌جا برای حفظ آبرو و حیثیت خودش مبارزه می‌کند تا جایی که جسارت او رشک برانگیز می‌شود و مورد تحسین دوست و دشمن قرار می‌گیرد. در برابر دشمنان سر تسلیم فرود نمی‌آورد. جوانمرد ظهور می‌یابد و انتقامش را از اربابان و دار و دسته‌ی حکومت و ظالمان می‌گیرد و تسلیم نمی‌شود: «ما در جنگی داریم قدم می‌گذاریم که عاقبتش معلوم است. گمان مکن ما... دیوانه هستیم... عاقلیم... راهی را شروع کرده‌ایم که باید تا پایانش برویم... باید به‌منزل برساییم. (کلیدر، ص ۲۴۳۴)

«... نه برادر، خود را نیاخته‌ام. کار من اول با ناچاری سرگرفت، بعد از آن با غرور دنباله‌گرفت، چند گاهی‌ست که با عقل حلاجی‌اش می‌کنم و در آخر هم خیال دارم با عشق تمامش کنم». (کلیدر، ص ۲۴۳۵)

□ زندگی، داستانی‌ست پُر فراز و نشیب، تو در تو، سرکش و وحشی، رام و مطیع. آن‌چه انسان‌ها می‌خواهند یا مطابق میل است یا اصلاً و مطلقاً به آرزوهای انسان، روی خوشی نشان نخواهد داد. به‌قول شاعر آلمانی خانم مارگوت بیکل: «از بختیاری ماست / شاید / آن‌چه می‌خواهیم / یا به‌دست نمی‌آید / یا از دست می‌گریزد».\*

بالاخره زندگی عین انسان است و انسان عین زندگی. داستان زندگی قهرمانان آن، انسان‌ها را با خلق و خوی متفاوت چون حسنگ وزیر و گل‌محمد کلمیشی. خواسته و ناخواسته تن به کارهایی می‌دهند و نقش‌آفرینی می‌کنند، بر سر اصول و عقایدشان جان در طبق اخلاص می‌گذارند و سرنوشتی رقم می‌زنند که شاید به‌زعم بعضی‌ها چندان سنجیده نباشد.

### وجه اشتراک دو داستان

داستان حسنگ وزیر بیهقی و کلیدر دولت‌آبادی در عین تفاوت‌های زیاد، وجه مشترکی دارند که نظرم را به‌خوبش معطوف ساخت، چرا که از یک طرف نویسنده‌ی هر دو داستان از یک منطقه و آب و هوا سود جسته؛ یعنی خراسان، دارای سبک مخصوص به خود که در این سیاق دارای اصطلاحات و کنایات خاص خودش همراه با یک سری آداب و فرهنگ را در خویش منعکس می‌سازند، منتها هر یک در قرون و زمانی متفاوت و با فاصله‌ی زمانی بسیار زیاد.

بیهقی نویسنده‌ی داستان حسنگ وزیر - که داستانی‌ست واقعی تاریخی - آن چنان جذاب و زیبا نگاشته است که هر خواننده‌ی آگاه و صاحب ذوقی را مجذوب خویش می‌سازد. دولت‌آبادی هم کلیدر را بر اساس ماجرای که در دوران کودکی‌اش رخ داده است، بیان می‌کند که قهرمان اصلی و نقش‌آفرینش، گل‌محمد کلمیشی‌ست. هر دو قهرمان به‌وسیله‌ی حکومت و دار و دسته‌اش نابود می‌گردند. نثر هر دو کتاب مطمئن و زیبا، دارای آهنگ و موسیقی خاص خود. دارای توصیفات جالب توجه تا جایی که بعضی از قسمت‌های هر دو داستان به شعر نزدیک می‌شود. دارای اصطلاحات و کنایات زمانه‌ی خودش، زبانی و فخیم و استوار.

### وجه اشتراک دو قهرمان

۱- حسنگ وزیر مردی‌ست باسواد از طبقه‌ی بزرگان، اشراف، وزیر دربار، درست‌کار و دوست‌داشتنی، استوار بر عقایدش، پاک‌سرشت و بی‌باک. گل‌محمد، مردی‌ست بی‌سواد از طبقه‌ی پایین



کاری از: داود شهیدی

۳- حسنک می داند که سرنوشتش با حرف هایش رقم خورده است و در برابر دشمنان عجز و لابه نمی کند و تسلیم سرنوشت نمی شود. گل محمد هم می فهمد که چه تسلیم بشود و چه نشود، کشته می شود. چرا که وجود او مثل حسنک برای عده‌یی مضر است. در نتیجه تسلیم نمی شود، بلکه می گوید: «نه تسلیم و نه مرگ»؛ یعنی مبارزه و ایستادگی در برابر دشمنان جامعه و خلق.

۴- هر دو نفر آن‌ها، آن چنان بی‌باک‌اند و جسور که مورد حسد دشمنان قرار می‌گیرند و غبطه‌ی دوستان. افرادی مثل فریبخش، سیدشرضا تربتی، جهن خان و... از سرسختی و جسارت گل محمد نه تنها به‌ستوه می‌آیند، بلکه حسودیشان می‌شود و دشمنان حسنک هم از بی‌باکی و جسارت حسنک کاسه‌ی چشمشان می‌خواهد بترکد، افرادی مثل بوسهل زونی.

اما دوستان نه تنها نسبت به آن‌ها دل‌سوزی می‌کنند، بلکه غبطه می‌خورند که مردان شجاعی چون آن‌ها سر تسلیم در برابر ظلم و بی‌عدالتی نمی‌آورند و مردانه مبارزه می‌کنند و عاقبت دل دشمنان را به‌درد می‌آورند و با کارهایشان نه تنها نیست و نابود نمی‌شود، بلکه دشمنان قسم خورده‌شان را رسوا می‌سازند.

۵- برای نابودی حسنک چون چاره‌یی ندارند او را تهمت قرمطی می‌زنند و به بهانه‌ی خلعت‌گرفتن از خلیفه فاطمی او را به میز محاکمه می‌کشاند و بر مرکب چوبین سوارش می‌کنند، در حالی که بهانه چیز دیگری‌ست، تحقیری‌ست که سلطان مسعود و بوسهل زونی و دار و دسته‌اش از جانب او دیدند: «نیکو نتوانم دانست این

مقدار شنوده‌ام که یک روز به‌سرای حسنک شده (منظور بوسهل) به‌روزگار و وزارتش پیاده و به‌دراعه، پرده‌داری که بر وی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته». (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۹) بوسهل هم قسم می‌خورد که او را به چوبه‌ی دار بکشاند و موفق هم می‌شود.

برای نابودی گل محمد او را تهمت می‌زنند که سر جنگ با دولت داری: «این معنا را در کردارت می‌خوانم که با دولت سر جنگ داری، این جور روا می‌داری!» گل محمد بدون ترس و واهمه در جوابش می‌گوید: «پس، دست خود پنهان پوشیده نمی‌خواست و نمی‌توانست بدارد». از این رو بی‌پروا می‌گوید: «اگر حکومت با من سر جنگ داشته باشد!» (کلیدر، ص ۲۰۲۸)

گل محمد هم مثل حسنک اطرافیان حکومت و اربابان را می‌رنجاند. ارباب‌هایی مثل نجف ارباب سنگردی، خرسفی ارباب و...

۶- حسنک وزیر تسلیم سرنوشت می‌شود یک نوع جبر بر کارها مستولی شده، هیچ عجز و لابه‌یی نمی‌کند تا او را ببخشد. بلکه هر چه تقدیر است، همان خواهد شد: «اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتوانست داشت که بر دار کشند یا جز دار». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۲)

در کار گل محمد هم یک نوع سرنوشت محتوم رقم می‌خورد. وقتی که قاصد از طرف سیدشرضا تربتی می‌آید پیش گل محمد، می‌رود خان محمد از برادرش می‌پرسد که چه می‌خواهند: چیست آن حرف آخر؟ گل محمد می‌گوید: «تسلیم یا مرگ». بعد با رویی گشاده به برادرش می‌گوید: «دو تا کاسه زهر پیش دست تو می‌گذارند و می‌گویند: آزادی که هر کدام دلت می‌خواهد، ور داری و سربکشی، خوب... تو چه کار می‌کنی؟ یکی از آن کاسه را ور می‌داری و سر می‌کشی». (کلیدر، ص ۲۲۶۱) چه بخوایم و چه نخواهیم، این سرنوشت مرگ به سراغمان خواهد آمد، هرچند ما نه تسلیم را می‌خواهیم و نه مرگ را. هرچند گل محمد در آخر تسلیم سرنوشت می‌شود. «... هر کاری کرده‌ام و هر کاری که خیال داشتم بکنم، هم‌ه‌اش برای زندگانی بوده، به‌عشق زندگانی بوده... کار من اول به ناچاری سرگرفت، بعد از آن با غرور دنبال یافت، چند گاهی‌ست که با عقل حلاجی‌اش می‌کنم و در این منزل آخر هم خیال دارم با عشق تماشا کنم... هر جوانی، پیری‌ی دارد و هر پیری مرگی دارد. درخت بار آور هم تمام فصل‌های سال را نمی‌تواند سبز بماند». (کلیدر، ص ۲۴۳۵)

۷- حسنک وزیر وقتی می‌داند به پایان خط رسیده است، آن‌چه پیش‌تر از همه ذهن‌اش را مشغول می‌کند زن، فرزند و خانواده است: «دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزند اندیشه باید داشت...» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۳)

گل محمد هم وقتی می‌داند که سرنوشت او با مرگ گره خورده است، به‌فکر اطرافیان، زن و فرزندش می‌افتد؛ به‌همین خاطر جنگ مرا به کوه می‌کشاند: «جنگ را به کوه می‌کشانیم حیدر! این‌جا یا هر آبادی دیگر درگیر نمی‌شویم، نمی‌خواهیم که دماغ تابنده‌یی در این جنگ خونی شود». (کلیدر، ص ۲۴۳۳)

حتا به مارال سفارش می‌کند، وقتی ماموران دولتی آمدند، جای مرا به آن‌ها نشان بده. (کلیدر، ص ۲۴۲۲)

۸- زمانی که حکم اعدام حسنک امضا می‌گردد، تمام اموالش را

مصادره می‌کنند و با سند و قبالة به نام دولت ثبت می‌گردد: «دو قبالة نوشته بودند، همه‌ی اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان و یک‌یک ضیاع را نام بر وی خواندند و اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند، بستند و آن کسان گواهی بنوشتند و حاکم سجل کرد و مجلس و دیگر قضات نیز...» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۳)

گل محمد با این که به کوه می‌زند، زن و فرزندش را به اسارت می‌برند و اموالش را غارت می‌کنند: «گله را بر زدند و بردند آی... مسلمانان؛ گله را بر زدند و بردند. با پوزه‌های بسته و چشم‌های باز... هجوم آوردند. ما را کوبیدند و گله را بر زدند و بردند...» (کلیدر، ص ۲۵۱۹)

بلقیس مادر گل محمد هم پیش‌بینی کرده بود که آن‌ها برای غارت اموالشان خواهند آمد. (کلیدر، ص ۲۴۵۶)

۹- دشمن اصلی حسنک وزیر، شاه مسعود غزنوی بود و بوسهل زوزنی، دو دشمن آشکار و بی‌پروا. چنان که بیهقی درباره‌ی حالات و رفتار بوسهل می‌گوید: «این بوسهل، مردی امام‌زاده، محتشم، فاضل و ادیب بود؛ اما شرارت و زعارتی که در طبع وی موکد شده... و با آن شرارت دلسوزی نداشت...» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۶)

رفتار بوسهل با حسنک را این‌گونه وصف می‌کند: «چون امیرمسعود... از هرات قصد بلخ کرد علی رایش حسنک را بی‌بند می‌برد و استخفاف می‌کرد و تشفی و تعصب و انتقام می‌بود. هرچند شونده‌ام از علی... از هرچه بوسهل مثال داده از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷)

هرچند حسنک در زمان صدارتش، دل امیرمسعود را آزرده بود: «که بر هوای امیرمحمد و نگاه‌داشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفا آن را احتمال نکنند.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷)

هرچند همین جسارت عاقبت، کار خودش را کرد، اما بوسهل زوزنی از ترس و کینه آتشی را روشن کرد و هر روز شعله‌ورتر ساخت تا خوب گرم شود و شد.

دشمن اصلی گل محمد هرچند حکومت بود، ولی اربابان برای حفظ منابع خودشان که خود را وارث حکومت می‌دانستند از آب گل‌آلود، ماهی خوبی گرفتند. چرا که با خالی کردن زیر پای گل محمد و اطرافیانش هم به منافع اصلی خودشان رسیدند و هم نزد حکومت جوانمرد جلوه کردند. اربابانی که شبیه بوسهل زوزنی عمل کردند، کم نبودند؛ از جمله: آلاچاقی، نجف سنگرد خرسفی، غضنفرخان کاشمیری، بابلی بندار و... تفنگ به دستانی چون جهن‌خان سیدشرضا تربتی و...

نجف ارباب سنگردی، حال و هوایی دارد کاملاً شبیه بوسهل زوزنی. او هم مثل بوسهل به دست گل محمد خوار و ذلیل می‌شود. مدتی در اسارت او می‌ماند و بعد آزاد می‌شود. وقتی که آزاد شد تاریختن زهر کینه و دشمنی لحظه‌ی دست از کار نکشید. تا جایی که تیر خلاص را او می‌زند: «نجف ارباب پیش از آن که بندار دست به کار شود، خود را به جلو انداخت، ماوزر را از دست شیدا گرفت، قدم پیش گذاشت و قلب گل محمد را نشانه گرفت و شیک کرد...» (کلیدر، ص ۲۵۱۴)

۱۰- زمانی که دارند حسنک را سنگسار می‌کنند، به مردم دستور می‌دهند تا سنگ بزنند. کسی سنگ نمی‌زند، چرا که حسنک در دل مردم جای داشت: «و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی‌برد و همه زار زار می‌گریستند خاصه نیشابوریان». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۵) آن‌گاه به عده‌ی از آدم‌ها که اجیر شده بودند، سنگ می‌دهند تا سنگ بزنند «پس مشت‌ی رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود...». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۵)

زمانی که گل محمد را می‌کشند، مردم همه غمگین و ناراحت می‌شوند؛ حتا پیشواز فاتحان نمی‌آیند: «مردم دیه‌ها به پیشواز نمی‌آمدند یا دست کم شادمانه به پیشواز نمی‌آمدند. بسا مردم که بر سر راه‌ها ایستادند، منی نگریستند و می‌گریستند و کشتندگان را به دل نفرین می‌کردند». (کلیدر، ص ۲۵۱۵)

حتا اربابانی چون نجف ارباب و بابلی بندار از همراهی طفره می‌روند: «کسی را همراه خود نداشتند، حتا نجف ارباب و بابلی بندار از همراهی طفره رفته بودند». (کلیدر، ص ۲۵۱۵)

زمانی که گل محمد را دستگیر می‌کنند، به روستا می‌آورند، به خیلی از آدم‌ها دستور می‌دهند تا آخرین تیر را شلیک کنند، قبول نمی‌کنند؛ حتا شیدا پسر بابلی بندار. فقط نجف ارباب که به دست گل محمد تحقیر شده بود، تیر خلاص را شلیک می‌کند. شباهت عجیب نجف ارباب با بوسهل زوزنی. (کلیدر، ص ۲۵۱۴)

۱۱- حسنک را بر دار می‌کنند. دشمنان خوشحال می‌شوند و جشن و سرور برپا می‌کنند. سلطان مسعود هم نشاط سه روزه می‌گیرد: «چون کارها ساخته آمد... امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه با ندیمان و خاصگان و مطربان...».

(بیهقی، ص ۲۳۳) بوسهل زوزنی هم همگان را دعوت می‌کند و مطرب می‌آورد و جشن می‌گیرد. «... مجلس نیکو آراسته و غلام بسیار ایستاده و مطربان هم خوش‌آواز...». (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۶)

بعد از این که گل محمد را شکست می‌دهند و سرش را می‌برند. نجف ارباب دهلی‌ها را می‌آورند و می‌گویند بنوازید و شادی کنید: «و نجف ارباب به تاخت سررسید با دهلی‌ها که سواره به همراه آورده بود. نجف ارباب درنگ روا نداشت تا نعرش را بخوابانند و امور انجام بگیرد... گفت: برای تازه دامادت دهلی آورده‌ام. دد بلقیس». (کلیدر، ص ۲۵۱۳)

کلوخ و مرحبا مطرب هستند. وادارشان می‌کنند تا دهل بکوبند. آن‌ها می‌نوازند اما نواختن به درد، اندوه و گریه، دهل آواز حزین داشت. (کلیدر، ص ۲۵۱۵)

۱۲- بوسهل بعد از این که سر حسنک را می‌برد، داخل جعبه‌ی می‌گذارد و به‌مهمانی می‌آورد و می‌گوید: «نوباوه آورده‌اند از آن بخوریم». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۶) همگی می‌گویند بخوریم، وقتی سر جعبه را باز می‌کنند، می‌بینند سر حسنک است، همگی ناراحت می‌شوند.

وقتی سر گل محمد را برای حکومت می‌برند، جشن می‌گیرند رجال از فرماندار، شهردار و رئیس شهربانی گرفته تا مدیران ارشد، تجار و اربابان بزرگ به دفتر گروه‌های ژاندارمری فرا خوانده شده‌اند. همه‌جا را چراغانی می‌کنند، لامپ‌های رنگین روشن می‌کنند. (صص ۲۱۵۱۶-۱۶)

۱۳- نقشه کارساز است، طوری برنامه‌ریزی می‌کنند تا نابودش سازند. سلطان مسعود وانمود می‌کند که در این کار تقصیری ندارد و برایش این‌گونه پیام می‌دهد: خداوند سلطان می‌گوید: «این آرزوی توست که خواسته بودی که: چون تو پادشاه شوی ما را بر دار کن». ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمومنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ی و به فرمان او بر دار می‌کنند». کار را از این طریق از سر خود و می‌کند و به جرم قرمطی و به فرمان امیرالمومنین اعدام می‌شود. برای گل محمد کار به همین منوال است، عده‌ی شب و روز نقشه می‌کشند تا او را از بین ببرند، ولی وانمود می‌کنند که در این کار تقصیری ندارند. مثل ارباب الاجاقی، بابقلی بندار، حتا شریضا تربتی، جهن خان. چندین بار به او اسلحه می‌فروشد، با او مدارا می‌کنند؛ ولی در ذهن خودشان نقشه‌ی نابودی او را دارند، طوری که خودشان بدنام نشوند: «این چه پولی ست؟» خان عمو در جواب گل محمد می‌گوید: «سرت قیمتی شده!... این بیست هزار تومن است یک ثلث سر بریده تو، دو ثلث دیگرش را هم قرار است، بعداً به من بدهند!» (کلیدر، ص ۱۸۷۸) این پول را فریخش به خان عمو داده بود تا برادرزاده‌اش را بکشد. در حالی که خودش به گل محمد اسلحه می‌فروشد. «حالا دانستم که سرگرد فریخش این پیشکشی را چرا برایم فرستاده!» (کلیدر، ص ۱۴۳۰)

### شباهت‌های مادر دو قهرمان:

**بلقیس مادر گل محمد کلمیشی و مادر مسنک وزیر**  
در پایان دو داستان با دو شیرزن روبه‌رو هستیم که اخلاق و رفتار آن‌ها خیلی با هم شباهت دارد. هر خواننده‌ی آگاهی متوجه است که اخلاق، رفتار و برخوردهای مناسب و درست هر دو زن دل دشمنان را به درد می‌آورد. هر دو زن جسور، بی‌باک، تودار، پُرتوان و مسلط بر خود، بردبار، مقاوم، نستوه، خستگی‌ناپذیر در برابر دشمنان، مقاوم چون کوه، استوار، راست‌قامت چون سرو. زمانی که مادر حسنک خبر مرگ فرزندش را می‌شنود. هیچ‌گونه جزعی نمی‌کند: «مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور. چنان شنودم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند. چون بشنید جزعی نکرد - چنان که زنان کنند - بلکه گریست به درد... بعد گفت: بزرگ‌مردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۶)

بلقیس، مادر گل محمد در جای‌جای داستان ظاهر می‌شود. رهبری ست نقش‌آفرین با حرکات و سکنات، با ایما و اشاره فرزندان را در درس زندگی و مردانگی می‌آموزند. شکست و دلی را از آن‌ها می‌زداید، همه را دور هم جمع می‌کند. هدایت‌گری ست آگاه، روشنگری ست فهمیده نسبت به حکومت و دار و دسته‌اش، بدبین، دل‌چرکین و کینه‌ی. سخنان او آویزه‌ی گوش گل محمد است. در سختی‌ها و شایده گفتارش در گوش گل محمد به نجوا درمی‌آید. «بره نر برای کرد است» این جمله‌ی گل محمد را در تصمیمات و کارهای استوار و پابرجا می‌کند تا وسوسه‌ی اطرافیان و عاملان حکومت نگردد. در قسمت آخر داستان وقتی بلقیس، مرگ فرزندان را می‌بیند مثل مادر حسنک جزعی نمی‌کند و بدون عجز و لابه، لباس گل محمد را می‌شوید و به او آب می‌نوشاند: «بلقیس با شجاعت

هرچه تمام‌تر می‌آید... لبان تفتیده‌ی پسر را با آب شست... لبخند زد و گفت: شیرم حلالست، پسرم». (کلیدر، ص ۲۵۱۲)  
دل جهن خان و اطرافیانش را با پایداری شجاعت به درد می‌آورد: «پس سر بریده را به جهن خان سپرد و از میانه به در رفت. او هیچ جزعی نکرده بود، اما هنگامی که می‌رفت تا دور شود به یک پر کاه می‌مانست که با دستی می‌توانست ببرد و اگر گام به سنگینی برمی‌داشت، از آن بود که بار اندوه بود و اگر نه بلقیس دیگر وزنی نداشت... چیزی جز اندوه و استخوان نبود». (کلیدر، ص ۲۵۱۳)  
بعد از مرگ گل محمد، نه بلقیس، نه زنان کلمیشی گریه نمی‌کنند: «چشمان زنان کلمیشی خانه کرده بود، لذا نه می‌گریستند و نه اضطراب داشتند. چشم‌ها در عمق کاسه‌ها خشک و خاموش مانده بود... بلقیس انگاری نمی‌گریست». (کلیدر، ص ۲۵۱۷)  
تفاوت مادر حسنک با مادر گل محمد در این است که بعد از مرگ حسنک به مادرش اطلاع می‌دهند، در حالی که بلقیس در همه‌جا حضور دارد و راهنماست.

### دیگر شباهت‌ها

بدن حسنک به مدت چند سال بالای دار قرار می‌گیرد، به طوری که کاملاً متلاشی می‌گردد، «حسنک، قریب به هفت سال بر دار بماند، چنان که پاهایش همه فرو تراشید و خشک شد... چنان که ندانست که سرش کجاست و تن کجا». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۶)

جسد گل محمد و یارانش را هم طوری دفن می‌کنند تا اثری از آن‌ها نماند: «به دستور آقای شهردار، دور از دیوار رباط، چاله‌ی کنده و مردان کلمیشی را بی‌غسل و کفن در خاک جای دادند، گور را پوشانیدند، هموار کردند و دلوی آب بر خاک صاف گور پاشیدند و دور شدند». (کلیدر، ص ۲۵۱)

هر دو اتفاق در شهر نیشابور و اطرافش به وقوع پیوست... «حسنک را سوی دار بردند... همه زار می‌گریستند خاصه نیشابوریان». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۵)

جنازه‌ی گل محمد و همراهانش را در اطراف نیشابور دفن کردند. تا اثری از آن‌ها نماند: نعش را از دروازه‌ی خاوری شهر از دروازه‌ی نیشابور به شهر وارد کردند و از راسته‌ی خیابان بیهقی بگذرانند». (کلیدر، ص ۲۵۲۶)

آری، سرنوشت تراژدی هر دو مرد یکسان پایان می‌یابد: ولی می‌تواند برایمان درس زندگی باشد، درس زندگی، عشق و فداکاری، درس دوری از دو چهره‌ی و دو رنگی‌ها و بالاخره درس زندگی، زندگی واقعی. ■

### پی‌نوشت

\* سکوت سرشار از ناگفته‌هاست، مارگوت بیکل، ترجمه‌ی احمد شاملو، محمد زرین‌بال، انتشارات ابتکار، چاپ دوم، ۱۳۶۵.

### منابع

- ۱- کلیدر، محمود دولت‌آبادی، فرهنگ معاصر، چاپ دوازدهم، پاییز ۱۳۷۶، ۱۰ جلد در ۵ مجلد، ۲۸۳۶ صفحه.
- ۲- تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، به کوشش خطیب خطیب‌رهبر، انتشارات سعدی، چاپ اول، پاییز ۶۸.